

● مشهد و کتابفروشیهای پنجاه سال پیش / دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی

● تاریخ نشر کتاب در ایران (۲) / عبدالحسین آذرنگ

## کتابفروشیهای پنجاه سال پیش

برگرفته از جلد دوم کتابفروشی یادنمای پنجمین سال  
درگذشت بابک افشار، انتشارات خمسته وشهاب، ۱۳۸۷

A good book is the purest essence of a human soul.

Thomas Carlyle

۱۶۷

از پیشینه کتابفروشی در مشهد، دوره مشروطیت به بعد، که عصر رونق چاپ و نشر در سراسر ایران بوده است، خبری در جایی ندیده‌ام. شاید اگر کسانی روزنامه‌های محلی مشهد سالهای واپسین قرن سیزدهم و سالهای آغازین قرن چهاردهم را به دقت ورق زنند، اطلاعاتی درین باره به دست آید. همین قدر می‌دانم که یکی از قدیم‌ترین کتابفروشان مشهد در اواخر قرن سیزدهم شمسی، یعنی حدود عصر احمد شاه و آغاز رضاشاه، یکی از نوادگان جودی مشهدی شاعر مشهور خراسانی بوده است که مراثی این جودی درباره اهل بیت شهرت بسیار دارد و دیوانش یکی از مشهورترین دیوانهای شعر مرثیه اهل بیت است. جودی خود در ۱۳۰۰ هـ. ق یعنی حدود یک صد و بیست و پنج سال پیش ازین در گذشته و این نواده او، اگر چهل یا پنجاه سال بعد از او هم به شغل کتابفروشی پرداخته باشد عصر کتابفروشی او اوایل عصر رضاشاهی خواهد بود. این نکته را من از کتاب صد سال شعر خراسان تألیف مرحوم گلشن آزادی (۱۲۸۰ - ۱۳۵۳) به یاد دارم که به کتابفروش بودن یکی از نوادگان جودی اشارت کرده است.<sup>۱</sup>

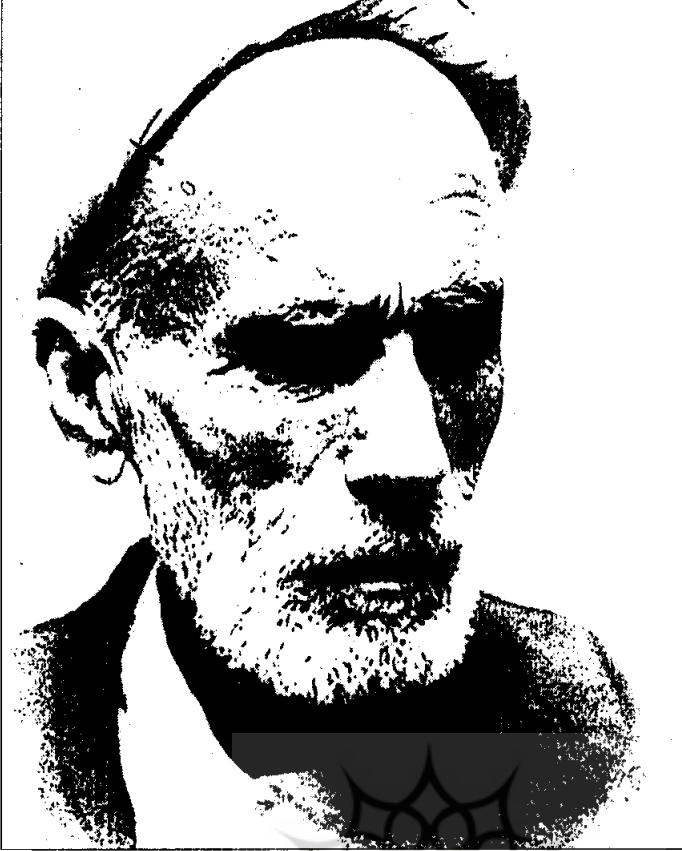
اما در مشهد پنجاه سال پیش، کتابفروشیها، در دو نقطه اصلی شهر تراکم بودند یکی

۱. صد سال شعر خراسان، علی اکبر گلشن آزادی، به کوشش احمد کمال پور، مشهد، آستان قدس، ۱۳۷۳.

بخش قدیمی و سنتی شهر و دیگری در ناحیه «ارگ» و محلات نوساخته آن سالها. من در سال‌های کودکی و نوجوانی، بیشتر با همان بخش سنتی سر و کار داشتم که در مسیر «درس و تکرار» من قرار داشت یعنی خیابان طهران (که منزل ما در آنجا قرار داشت) به سوی حرم مطهر حضرت رضا و صحنها و بستهای پیرامون آن و مدرسه خیراتخان (درسگاه ادیب نیشابوری) و مدرسه نواب (درسگاه آیه الله حاج شیخ هاشم قزوینی) و مسجد گوهرشاد (درسگاه مرحوم حاج میرزا احمد مدرس یزدی معروف به «نهنگ» و درسگاه مرحوم آیه الله سید محمد هادی میلانی) امروز در ساختار حرم و بیوتات پیرامون آن چندان تغییرات حاصل شده است که کمترین ارتباطی با آنچه در آن سالها وجود داشت، ندارد. در آن سالها در پیرامون حرم و مسجد گوهرشاد - که عملاً جزء ساختمانهای وابسته به حرم تلقی می‌شد - در قیاس امروز نیم دایره کوچکی وجود داشت که پیرامون صحن کهنه و صحن نو و بست بالا خیابان و بست پایین خیابان را احاطه می‌کرد و از سمت جنوبی هم مسجد گوهرشاد را. بازار قدیمی و کهن مشهد، از محله بسیار قدیمی «سر شور» کشیده می‌شد به طرف شمال و تا نزدیکی‌های مسجد گوهرشاد می‌رسید.

چهار خیابان اصلی در پیرامون حرم وجود داشت که جنوبی آن به نام خیابان طهران خوانده می‌شد و شمالی آن بسیار کوتاه و قدری هم بسته بود به نام خیابان طَبْرَسی به مناسبت مقبره شیخ طَبْرَسی (امین الاسلام، فضل بن حسن، صاحب تفسیر مجمع البیان) به تلفظ عامه مردم یا طَبْرَسی آن چنان که اهل ادب و علمای رجال می‌گویند. خیابان طهران با سیلی که در حدود سال ۱۳۲۶ آمد و بخشهایی از آن را خراب کرد، به دلیل نوسازی که به نام محله «سیل زدگان» در بخشهای جنوبی آن روی داد گسترش بسیار یافت و بعدها به نام خیابان ضِدّ (خیابان ضِدّ هوایی) ادامه یافت به طرف جنوب که تا موازات کوهسنگی را بعدها گرفت و هنوز هم این گسترش ادامه دارد اما نمی‌دانم به چه نام‌هایی.

خیابان‌های شرقی و غربی پیرامون حرم عبارت بودند از پایین خیابان (خیابان صفوی) و بالا خیابان که تا حدود مجسمه رضا شاه (میدان مجسمه) کشیده می‌شد و اطراف آن در سالهای کودکی من هنوز بیابان بود. از میدان مجسمه که در انتهای بالا خیابان آن ایام قرار داشت یک خیابان نسبتاً طولانی به سوی جنوب کشیده می‌شد که می‌رسید به خیابان «ارگ» یعنی خیابان پهلوی آن روزگار که بخش مرکزی آن به نام «ارگ» خوانده می‌شد، و نام سراسری آن پهلوی بود. این خیابان، خیابان اصلی و مرکزی شهر



● شیخ هادی رانی

بود در بخش نوساخته شهر که باغ ملی مشهد هم در آن قرار داشت. از مقبره نادر شاه نیز خیابانی به سمت جنوب کشیده می شد که بخشی از آن به نام «شاهرضا» خوانده شد و بخشی به نام «خاکی» یا خیابان «گنبد سبز» و تا گنبد سبز می آمد و در آنجا به بن بست می رسید. پایین خیابان که امتداد شرقی پیرامون حرم بود می رفت تا کوچه نوزون (نوقان) و کوچه «سیاوون» و کمی بعد از آن بیابان بود تا می رسید به مصلای قدیمی شهر که گویا بنیادش از عصر صفوی بود یا تیموری.

نخستین کتابفروشی هایی که در روزگار خردسالی جلب توجه مرا می کرد، پیش از آنکه خواندن و نوشتن یاد بگیرم (و من به درستی نمی دانم که خواندن و نوشتن را کی یاد گرفتم زیرا هرگز به مدرسه نرفتم تا از روزی معین خواندن و نوشتن بیاموزم) کتابفروشیهای بساطی بود که در پیرامون حرم حضرت رضا بساط می کردند و بعدها که در سن ۵-۶ سالگی خواندن و نوشتن را عملاً آموختم به یاد می آورم که در کنار قرآن و عم جزو و مفاتیح و زیارتنامه ها مقداری کتب مطلوب عامه مردم داشتند از قبیل رستم نامه و حسین کرد و بهرام و گلندام و سلیم جواهری و خزاین الاشعار و دیگر دیوانهای شاعران مذهبی از قبیل جودی و نخستین کتابی که در خریدن آن حضور داشتم دیوان وفائی شوشتری بود که مرحومه مادرم - وقتی از حرم حضرت رضا برمی گشتیم - از یک

کتابفروشی‌یی که در اول خیابان طهران و در حوالی کوچه «گندم آباد» بود، خرید و من معنی کلمه «دیوان» را نمی‌دانستم و آن را با کلمه «دیوانه» غالباً مرتبط می‌کردم و «دیوانه وفائی» می‌گفتم و مادرم که این را توهینی به آن شاعر می‌دانست بر نمی‌تافت و از سوی من استغفار می‌کرد زیرا وفایی از مرثیه‌سرایان اهل بیت بود و در نظر مادرم، در حدّ یک قدّیس. آن دیوان وفایی هنوز هم در میان کتاب‌های من باقی است. شادروان مادرم حافظه بسیار نیرومندی داشت و شعرهای فارسی و عربی بسیار در حافظه داشت و شعر در مدایح و مرثیاتی ائمه می‌سرود، شعرهایی بسیار لطیف. چون خط نوشتن نیاموخته بود از من می‌خواست که با خط کودکانه خود آنها را بنویسم مثل اینکه نمی‌خواست از پدرم چنین کاری را بخواهد؛ شاید می‌خواست شاعری خود را، حتی از شوهرش نیز پنهان کند. نمونه‌هایی از شعر او را به خط بچه‌گانه خودم دارم، دریغ که بخش اعظم آنها از میان رفت. در مسیر منزل ما در خیابان طهران (کوچه اعتماد روبروی کوچه چهنو، که این کوچه چهنو نامش در جغرافیای حافظ ابرو از قرن نهم به گمانم باقی مانده است) به سوی حرم، کتابفروشی‌یی که نام آن را به یاد بیاورم متأسفانه در خاطر من نمانده است. همین قدر می‌دانم که در حدود گل‌کاری (فلکه) آب، در مسیر حرم (همان جایی که حالا بازار رضا را ساخته‌اند) یک کتابفروشی وجود داشت که شاید مرتبط با چاپخانه فیروزیان بود. چاپخانه فیروزیان در آن سالها، یعنی سن حدود ۱۴ - ۱۳ سالگی من، کتاب هم ظاهراً چاپ می‌کرد. یکی از کتابهایی که چاپ کرده بود و هرگز آن را از یاد نمی‌برم مجموعه شعری بود از مرحوم میرهادی ربّانی (کسی که بعد از انقلاب در تهران در یک تصادف، اتومبیل به او زد، کشته شد رحمة‌الله علیه). تصور می‌کنم اگر روزی بخواهند نمایشگاهی از تحولات هنرگرافیک ایرانی و هنر روی جلد سازی، فراهم آورند، حضور نسخه‌ای از کتاب زبان دل مرحوم ربّانی که به وسیله چاپخانه فیروزیان چاپ شده بود بسیار ضروری است. عکس یک «دل گوسفند» که در کنار آن زبانی هم وجود دارد، طراحي کرده بودند.

من هر روز که از منزل مان به درس می‌رفتم این کتاب زبان دل را با آن پشت جلد عجیب و غریبش در میان و بترین آن کتابفروشی وابسته به چاپخانه فیروزیان می‌دیدم و در عالم کودکی دلم می‌خواست این کتاب را بخرم ولی نخردم و نخردم تا در سنین حدود ۱۸ - ۱۹ سالگی، که با سراینده‌اش مرحوم میرهادی ربّانی از نزدیک آشنا شدم، خودش یک جلد از آن را برای من امضا کرد که گویا در میان کتابهای من باقی است. در آن سال‌ها دیگر من در روزنامه خراسان شعر چاپ می‌کردم و مقاله می‌نوشتم و مرحوم

## پرسابقه ترین کتابفروش ایران در مشهد درگذشت



ملک آباد تا چهارراه شهدا می رود و بر می گردد، او هرگز حاضر نمی شد که پیاده روی و سیر آفانی را رها کند  
خدایش بیامرزاد

شیخ هادی رائی که در سن ۹۴ سالگی بدرود حیات گفت، بیش از هشتاد سال عمر خود را با کتاب گذراند.

وی در مدت هشتاد سال کتابفروشی، بیشترین و بهترین کمالات اخلاقی را به پمن سر و کار داشتن با کتاب کسب نمود شیخ هادی رائی نمونه اهلائی تلاش، کم توقمی، وظیفه شناسی و ایمان و نظم بود.

در سن ۹۳ سالگی هر روز صبح ساعت هفت و نیم بسیاری از مردم او را می دیدند که با چشم بسیار کم سو و گوش ناشنوا، بسته ای کتاب زیر بغل دارد و از

در مجلسی که به همین مناسبت برگزار شده بود، دکتر راشد محصل، یکی از استادان دانشگاه مشهد درباره خصوصیات اخلاقی

● روزنامه خراسان، سه شنبه ۲۹ آذر ۱۳۷۳

ربّانی هم از اعضای هیئت تحریریه آن روزنامه بود؛ مردی بسیار شریف و ساده و مهربان و متدّین و صمیمی. کار اصلی او در شرکت مخابرات مشهد بود و عملاً همکار بود با نعمت آرم.

در بخش سنتی مشهد مرکز اصلی کتابفروشیها بست بالا خیابان بود که در آنجا چند کتابفروشی وجود داشت و مهمترین آنها کتابفروشی میرزا نصرالله بود به نام کتابفروشی «فردوسی». مرحوم میرزا نصرالله از دوستان پدرم بود و در آن سالها مهمترین کتابفروشی این بخش از مشهد را اداره می کرد، مردی که در سالهای حدود ۳۲-۱۳۳۴ پنجاه و اند ساله می نمود و بسیار کتاب شناس بود و خوش برخورد و کتابفروشی او معرض مجموعه قابل ملاحظه ای از کتابهای فارسی و عربی و کتب درسی طلبگی. بسیاری از کتابهایی که در آن سالها خودم خریده ام و بعضی از آنها هنوز در میان کتابهای من باقی است از همین کتابفروشی بست بالا خیابان است، یعنی کتابفروشی «فردوسی». یکی از آن کتابها که هم اکنون با اطمینان می توانم از آن یاد کنم چون قیمتش در آن سالها برای من طاقت فرسا بود یک دوره دو جلدی وفیات الأعیان ابن خلّکان، چاپ سنگی ایران بود که به توصیه مرحوم ادیب و به مبلغ هفتاد تومان خریدم. هفتاد تومان برای دو جلد کتاب در آن سالها بسیار زیاد بود.

کتابفروشی میرزا نصرالله به دلیل موقعیت مکانی و نیز به دلیل تنوع کتابها و هم به دلیل خُبروئی که صاحب آن داشت همیشه مرجع اول جویندگان کتاب بود. حتی کسانی که از راههای دور، مثلاً از تهران، می آمدند کتاب مورد نظر خود را از جویا می شدند. زنده یاد احمد کمال پور دوست شاعر من که یکی از پاکان و نیکان و جوانمردان این عصر بود و کتابخانه دانشکده ادبیات مشهد، هسته اولیه اش، از کتابخانه شخصی او شکل گرفته است - که دانشگاه ازو خریداری کرد - می گفت: یک روز از برابر کتابفروشی میرزا نصرالله رد می شدم، مرا صدا زد. وقتی وارد دکان او شدم دیدم پیرمردی آنجا نشسته است که ظاهراً مسافر است زیرا من تاکنون او را در محافل فرهنگی و کتابفروشیهای مشهد ندیده بودم. بعد از سلام و احوالپرسی گفت: آقای کمال! شما دیوان خاکی خراسانی را دارید؟» گفتم: «آری» و خاکی خراسانی از شاعران متمایل به مذهب اسماعیلی بوده است. آن مرد، همانطور که روی صندلی نشسته بود با لحن مهربان و خواهشگرانه ای گفت من مسافر و یکی دو روز بیشتر در مشهد نخواهم بود آیا ممکن است آن را یک شب به من امانت دهید؟ گفتم: «آری، با کمال میل.» رفتم و دیوان خاکی را از منزل آوردم و به آن مرد سپردم. دو روز بعد در همان حوالی زمانی، در کتابفروشی میرزا نصرالله قرار ملاقات داشتیم. آمد و دیوان خاکی را به من برگرداند. از اول تا آخر، بدون یک کلمه کاستن و افزودن، از روی کتاب چاپی، نسخه ای برای خودش کتابت کرده بود. و من از سرعت کار و توانائی او - که کتابی حدود دویست صفحه را در بیست و چهار ساعت، با آن دقت رونویس کرده است - در شگفت شدم. بعد که آن مرد خودش را معرفی کرد دیدم استاد سعید نفیسی است.

در کنار همین کتابفروشی فردوسی، یک پدیده شگفت آوری در عالم کتابفروشی وجود داشت به نام «شیخ هادی» (شیخ هادی رائی متولد ۱۲۷۹ و متوفی در ۱۳۷۳) که کمتر کسی از اهالی فرهنگ و علم خراسان در آن سالها وجود داشته که از او کتابی نخریده باشد و از او خاطره ای نداشته باشد. اگر حافظه من خطا نکند تصور می کنم در آغاز مرحوم شیخ هادی با مرحوم میرزا نصرالله شریک بود ولی بعدها فقط یک گزسیچه (صندلی چوبی با پایه بلند) داشت که در بیرون دکان میرزا نصرالله می گذاشت و بر آن جلوس می کرد و تمام اهالی کتاب مشهد، به او مراجعه می کردند و بیعانه ای می دادند و فردا، از منزل، کتاب مورد نظرشان را برای ایشان می آورد. جایگاه مرحوم «شیخ هادی کتابفروش» در فرهنگ آن سالهای خراسان بسیار جایگاه شاخصی بود. مرحوم شیخ هادی مردی بسیار فاضل و کتاب خوانده بود و با زبانی بیهقی وار و فصیح سخن

می‌گفت. اصلاً از اهالی منطقهٔ فُهستانِ خراسان - حدود قاین و بیرجند - بود. مردی طنز و ظریف و نکته‌سنج و «کتاب‌شناس» بود به معنی «ابنُ التَّدیمی» کلمه. شما در هر زمینه‌ای که نام کتابی را می‌بردید از چاپ‌های مختلف آن، قیمت هر کدام و مزایایی که هر چاپ نسبت به چاپ دیگر دارد سخن می‌گفت و از عجایب این بود که در منزلش نسخه یا نسخه‌هایی از تمامی آن کتابها داشت و اگر نداشت می‌دانست که چه کسی دارد و چه گونه می‌توان آن را از مالکش خریداری کرد.

مرحوم شیخ هادی مرجع تمام کسانی بود که می‌خواستند کتابهایی را خریداری کنند یا کتاب‌هایی را بفروشند. خوب به خاطر دارم که در سالهای حدود ۲۸-۱۳۳۰ مرحوم پدرم به دلیل نیازی که داشت مجبور شد مقداری از کتابهای خودش را سریعاً بفروشد. از همین مرحوم شیخ هادی دعوت کرد و او آمد و یک یک کتابها را برمی‌داشت و قیمت آن را تعیین می‌کرد. سرانجام هم حدود پنجاه تا هفتاد جلد از آنها را خرید و من در آن ایام بسیار خردسال بودم و از عالم کتاب کم‌خبر. جز همان کتابهای محدود درسی خودم از اهمیت هیچ کتابی آگاهی نداشتم اما در یاد دارم که از جمله کتابهایی که از منزل ما خرید و بُرد دورهٔ جواهر بود و آن هم به علت نام «جواهر» است که امروز در خاطر من مانده است. می‌دیدم که به آن کتاب رغبتی خاص از خود نشان می‌داد.

بعضی طلبه‌ها با مرحوم شیخ هادی رابطهٔ خوبی نداشتند، می‌گفتند او وقتی کتابی را به طلبه‌ای می‌فروشد یک ورق آن را جدا می‌کند تا اگر روزی همان طلبه مجبور شد کتاب را مجدداً به شیخ هادی بفروشد، بگوید اینکه ناقص است و فلان ورق را ندارد و به قیمت ارزان بخرد و با آن ورقی که از قبل برداشته بود آن را تکمیل کند. من خود ازو هرگز چنین رفتاری ندیدم، اما این شایعه دربارهٔ او وجود داشت و تقریباً یقین دارم که دروغ می‌گفتند.

مرحوم شیخ هادی تا همین سالهای بعد از انقلاب هم با همان کرسیچه (صندلی چوبی) در سنین شاید حدود نود و چند سالگی با نیرو و نشاط به کار کتابفروشی، به همان اسلوب، ادامه می‌داد اما نه در جای اصلی‌اش. وقتی بیوتات آستان قدس رضوی را در بست بالا خیابان یکسره خراب کردند تا طرحی نو در اندازند (جایی که اکنون کتابفروشی انتشارات آستان قدس رضوی است) تمام آن دکانها از بین رفت از جمله محل کتابفروشی «فردوسی» مرحوم میرزا نصرالله. مرحوم شیخ هادی در همان مسیر بست بالا خیابان در قسمتهای بالاتر خیابان نزدیک آرامگاه نادر شاه افشار، در کنار خیابان، کرسیچهٔ خود را می‌گذاشت و به کار خود ادامه می‌داد. نمی‌دانم سرانجام



کتابهای منزل او چه شد؟

به علم اجمالی می‌توانم بگویم که انبار کتاب او، در منزلش، باید یکی از بهترین مجموعه‌های کتابهای چاپ سنگی فارسی و عربی باشد، کتابهای چاپ ایران و هند و مصر. باید از خانواده‌اش جستجو کرد. این اصطلاح «فوت و فن» را من نخستین بار از او شنیدم. وقتی که کتابی را می‌خواست عرضه کند فوت می‌کرد تا گرد و غباری که روی بُریش اوراق جمع شده بود پاکیزه شود و کتاب را به هم می‌زد تا خوب غبارزدایی شود می‌گفت: «این است فوت و فن کار.» این جمله بسیار معروف را که می‌گویند: «کتابفروشی، گنج قارون و عمر نوح و صبر ایوب لازم دارد» نیز نخستین بار از او شنیدم. امروز هر کتابی را که در بازار نیابیم فوراً «زیراکس» می‌کنیم ولی در آن روزگار چنین کاری قابل تصور نبود. اگر شیخ هادی می‌گفت که فلان کتاب را ندارم یا نمی‌دانم از کجا باید به دست آورد دیگر باید قطع امید می‌کردیم. خوب به یاد دارم که من نزد مرحوم فلسفی اصفهانی<sup>۱</sup> شرح منظومه<sup>۱</sup> منطق و الاهیات بالمعنی الأعم آن را می‌خواندم و او پس از آن درس شرح نفیس تألیف ابن عوض کرمانی را شروع کرد و دو تن از دوستان من توانستند از محضر او درین فن بهره‌یاب شوند و من چون کتاب شرح نفیس را در بازار نیافتم محروم شدم، یعنی به دوره بعد موکول کردم و آن دوره بعد عملاً تحقق پیدا نکرد. در همان بست بالا خیابان و بعد از کتابفروشی فردوسی یک کتابفروشی دیگر هم بود که به نظرم نامش «دانش» بود و من از نام و نشان صاحبش چیزی به یاد ندارم ولی در سال‌های حدود ۱۳۳۶-۱۳۳۷ استاد محمدباقر بهبودی، که از طلاب فاضل آن روزگار

۱۷۴

۱. مرحوم فلسفی اصفهانی (متولد حدود ۱۲۹۹ قمری و متوفی در هفدهم رجب ۱۳۹۹ هجری قمری) نام اصلی آن مرحوم، شیخ غلامحسین لطفی‌زاده بود ولی به فلسفی اصفهانی شهرت داشت و در سمت جنوب شرقی مدرسه خیراتخان اطاقی داشت و کارش بیشتر تدریس علوم عقلی بود و بیشتر «شرح منظومه» و «اسفار» و «شرح نفیس» من در سالهای ۱۳۳۶ و ۱۳۳۵ منطوق شرح منظومه و بخشی از الاهیات بالمعنی الأعم (امور عامه) آن را نزد آن بزرگوار خواندم و او در کار تدریس این گونه منها بسیار ورزیده و چیره‌دست بود. مردی زاهد و فروتن و صاحب ذوق بود و در ضمن در درس منطوق و حکمت استشادات ذوقی بسیار داشت. یادم می‌آید که همان اول که حکیم سبزواری کتاب را با سر فصلهایی از قبیل «غوص فی» آغاز می‌کند این رباعی بسیار زیبا را از او شنیدم و نمی‌دانم از کیست:

غَوَاصِی کُنْ گِرت گهر می‌باید

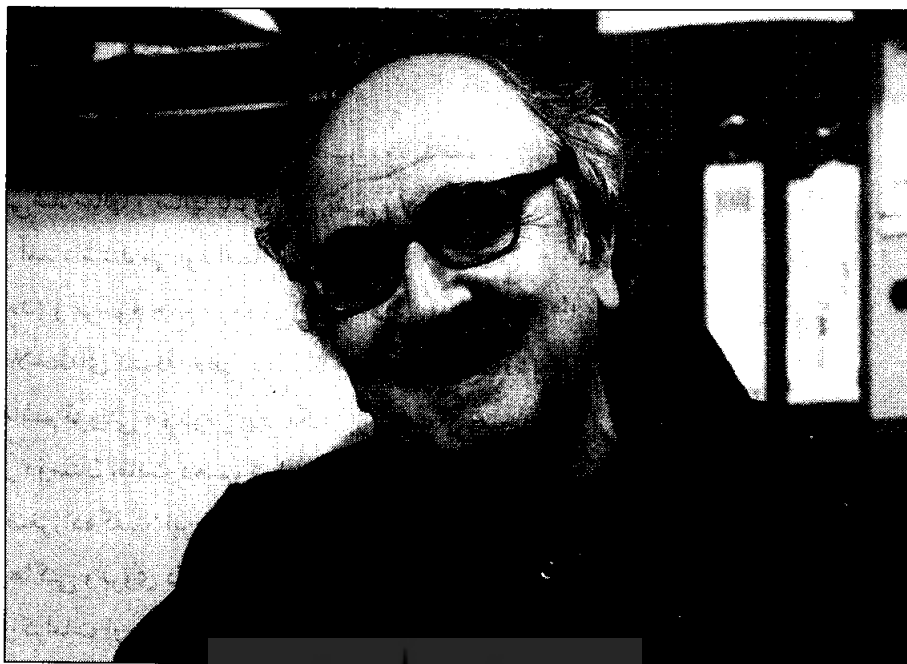
غَوَاصان را چار هنر می‌باید

جان بر کف دست و رشته اندر کف دوست

دم نساژدن و قدم ز سر می‌باید

حال که به اینجا رسید بد نیست از یک تن دیگر که درین شاخه از معرفت بر من حق استادی دارد یاد کنم و

آن مرحوم آیه‌الله حاج میرزا حسین فقیه سبزواری است که امور عامه شرح منظومه را نزد او نیز خوانده‌ام و با اینکه در آغاز اصرار داشت که قبول نکند و می‌گفت من سالهاست «تاریک»‌ام ولی وقتی درس را شروع کرد، از بسیاری مدعیان که ما دیدیم بهتر و مسلط‌تر و خوش تقریرتر بود.



● دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی (عکس از ستاره سلیمانی)

بود، چند در بند بالاتر از کتابفروشی میرزا نصرالله، کتابفروشی جدیدی باز کرد که پاتوق بسیاری از طلاب جوان و کتابخوان آن سالها بود و از کسانی که می‌توانم با اطمینان نامشان را یاد آور شوم استاد محمدرضا حکیمی و استاد عبدالله نورانی نیشابوری و حجة‌الاسلام والمسلمین سید عبدالحسین رضائی نیشابوری (شاعر و سخنور و هم‌درس من در درس مکاسب و رسائل و کفایه) و عِدّه دیگری از طلاب فاضل را همواره در آنجا می‌توانستی ببینی و چندین بار هم یکی از اعزّه این ایام را با مرحوم آقا جعفر قمی (طباطبائی) من در آنجا دیدم. این مربوط می‌شود به حدود سالهای ۱۳۳۶-۱۳۳۷.

در همین بخش مرکزی و سنتی کتابفروشان مشهد باید از کتابفروشی مرحوم «میرزا حسین» یاد کنم که در بازارچه‌ای قرار داشت که از بست بالا خیابان به طرف شمال کشیده شده بود به طرف «باغ رضوان». نام آن بازارچه، به نظرم «بازارچه زیر ساعت» بود. کتابفروشی مرحوم «میرزا حسین» هم یکی از پاتوقهای فرهنگی مشهد بود و من هفته‌ای یکی دو بار به آنجا می‌رفتم به‌ویژه عصرهای پنجشنبه که شب جمعه بود و به زیارت خاک مرحومه مادرم رحمة‌الله علیها در باغ رضوان می‌رفتم و این کتابفروشی در مسیر من قرار داشت. در آنجا با بسیاری از اهل فضل دیدار داشتم که یکی از آنها مرحوم استاد سید احمد خراسانی ادیب نامدار و روشنفکر برجسته عصر بود که چون یک بار

در جای دیگری از برخورد خودم با او در آن کتابفروشی سخن گفته‌ام، اینک از تکرار آن چشم‌پوشی می‌کنم.<sup>۱</sup>

کتابفروشی مرحوم «میرزا حسین» شاید به نام «دیانت» که بعدها توسط پسرش اداره می‌شد سالها و سالها پاتوق اهل فضل بود. جز استاد خراسانی از کسانی که به آنجا رفت و آمد داشتند مرحوم استاد کاظم شانچی و مرحوم استاد جعفر جورابچی (زاهدی دوره بعد) و مرحوم حاج سیدعلی اصغر اصغرزاده که خود کتابشناس و دارای مجموعه قابل ملاحظه‌ای نسخه خطی بود و با من در درس کفایه و خارج اصول مرحوم حاج شیخ هاشم قزوینی هم درس بود. یک روز که دیوان منوچهری را از منزل آورده بودم تا به یکی از دوستان امانت دهم، شاید به سیدعبدالحسین رضائی نیشابوری، اصغر آقای اصغرزاده گفت: این قدر که تو داری به طرف منوچهری می‌روی، می‌بینم که طلبگی را رها کنی و بروی دکتر در ادبیات شوی و تز دکترت را در باره منوچهری بنویسی، و این از کرامات او بود. عملاً بخش قابل ملاحظه‌ای از رساله دکترت من در باب منوچهری بود. در آن زمان که او این سخن را به من گفت هرگز از خاطر من خطور نمی‌کرد که طلبگی را رها کنم و به دانشگاه بروم و دکتر در ادبیات شوم و منوچهری موضوع بخشی از رساله دکترت من باشد. چنین اندیشه‌ای، در آن روزگار، همان قدر دور از من بود که زُنار بستن برای شیخ صنعان. بگذریم، با آن صفای خاطری که او داشت این گونه کرامتها ازو بعید نبود.

اشاره‌ای به زندگی و احوال این حاج سیدعلی اصغر اصغرزاده با مسأله کتاب و کتابفروشی در مشهد آن سالها بسیار گره خوردگی دارد. باید در همین جا من ادای دینی کنم به آن سید جلیل‌القدر بزرگوار که عاشق کتاب و نسخه خطی بود. و خود کتاب‌شناس و نسخه‌شناس قابل بود. بخشی از نسخه‌های خطی کتابخانه مسجد گوهرشاد را او فهرست نویسی کرد و خود نیز سرانجام تمام یا بخشی از نسخه‌های خطی خود را به همان کتابخانه یا به کتابخانه آستان قدس رضوی اهدا کرد.

شادروان حاج سیدعلی اصغر اصغرزاده که پدرش در بست پایین خیابان دکان علاقیندی داشت، هم در دکان پدرش به کار می‌پرداخت و هم درس می‌خواند و در بسیاری از درسها با من هم درس بود اگر چه ده سالی از من سنّاً بزرگ‌تر بود. و چون مرا در کار کتابخواندن قدری فراتر از حد طلبگی دیده بود ارتباط دوستی بیشتری با هم داشتیم. بسیاری از اوقات ما، در کتابخانه مسجد گوهرشاد و کتابخانه آستان قدس با هم

۱. بنگرید به گاهنامه ویزه شعر، سال اول، شماره اول مهر ماه ۱۳۷۴/ اکتبر ۱۹۹۵ چاپ فرانکفورت، آلمان و نیز به مقدمه گزیده اشعار، شفیع کدکنی، تهران: انتشارات مروارید.

می‌گذشت چه در بخش نسخه‌های خطی ر چه در بخش مجلات و روزنامه‌های روز که می‌خواندیم و با چه حرص و ولعی می‌خواندیم.

مرحوم اصغرزاده که مجموعه خوبی از نسخ خطی فراهم کرده بود در کار خرید و فروش نسخه‌های خطی نیز بود. از مواردی که به دقت می‌توانم به یاد بیارم این بود که نسخه‌ای داشت از دیوان رفیق اصفهانی و می‌گفت آقای محمود فرخ خواستار این نسخه است و اگر درست به یادم مانده باشد، می‌گفت آقای فرخ نسخه ناقصی ازین دیوان دارد و می‌خواهد نسخه مرا خریداری کند تا دیوان رفیق او کامل شود. تقریباً یقین دارم که فهرستی از کتب خطی کتابخانه حاج سیدعلی اصغر اصغرزاده در مشهد، در زمان حیاتش به وسیله یکی از کتابشناسان خراسان (شاید توسط خود او در حدود چهل سال قبل) فراهم آمده است و چاپ شده است.

در راسته مقابل دکان مرحوم میرزا حسین، سالها بعد مرحوم حاجی اعدادی واعظ و مسئله‌گوی خوشنام و با فضیلت کتابفروشی‌یی باز کرده بود که به نام کتابفروشی اعدادی مشهور بود و بیشتر باتوق فضلالی طلاب و اهل منبر بود. من از آن کتابفروشی کمتر کتابی به یاد دارم که خریده باشم. شاید نام کتابفروشی او کتابفروشی جعفری بود. در اول بازار قدیمی مشهد در جهت جنوبی دکان میرزا حسین.

در ایامی که این یادداشت را می‌نوشتم، فیض دیدار دوست دیرینه حضرت استاد محمدرضا حکیمی دامت برکاته حاصل شد و آن وجود عزیز، همچون نعمتی غیر مَّتَرَقَّب به منزل ما آمد، صحبت به کتابفروشیهای آن سالها کشید و ایشان می‌گفت که در «بازار بزرگ» نزدیک دری که مسجد گوهرشاد، از طرف بازار داشت، یک کتابفروشی مهمی وجود داشته است که نام صاحب آن را من (شفیعی کدکنی) اکنون به یاد نمی‌آورم و ایشان به یاد داشت و بعد از سخن ایشان، من نیز شبی از آن کتابفروشی به یادم آمد. اما هیچ خاطره‌ای خاص از آن کتابفروشی ندارم.

استاد ما مرحوم ادیب نیشابوری رضوان الله علیه، ضمن اینکه معلم دل‌سوز و محیط بر مسائل درس خود بود، نسخه‌شناس نیز بود. بسیاری موارد می‌دیدم که دلان نسخه‌های خطی کتاب یا کتابهایی را برای ارزیابی علمی و حتی قیمت‌گذاری نزد او می‌آوردند و او با دقت تمام درباره ارزش آن نسخه‌ها با ایشان سخن می‌گفت. رسم زندگی او بر این بود که در طول سال تحصیلی بدون یک روز تعطیل پنج روز اول هفته را در مدرسه خیرات خان، در همان اطاق سر در مدرسه، صبح اول وقت مطوّل درس می‌گفت و بعد، مغنی و بعد، سیوطی و گاه حاشیه، تابستان‌ها مقامات حریری و شرح

معلقات سبع و شرح باب حادی عشر و عروض (براساس رساله کوچکی که خود فراهم آورده بود) و من از همه این درسهای او بهره‌مند بودم. روزهای پنجشنبه را در مدخل ورودی مدرسه خیرات خان که دو طرف آن سکو مانند ساخته شده بود می‌نشست و به پرسشهای مراجعین پاسخ می‌داد. حتی بسیاری از معتقدان به طب قدیم برای معالجه بیماریهای خود نزد او می‌آمدند. او طبابت هم می‌کرد؛ نوع داروهایی که تجویز می‌کرد و نوع پرهیزهایی که بیماران را می‌داد، هم اکنون در خاطرم باقی است و اگر وارد آن بحث شوم از موضوع کتاب و کتابفروشی خارج خواهم شد، بماند برای فرصتی دیگر. در همین روزهای پنجشنبه، طرف صبح، البته، که در مدخل مدرسه خیرات خان می‌نشست و به پرسشهای طلاب و غیر طلاب پاسخ می‌داد می‌دیدم بسیاری از اهل فضل را که در باب بعضی از کتب خطی با او سخن می‌گفتند. از جمله کسانی که به یاد دارم مرحوم استاد ولایی فهرست نویس نامدار کتابخانه آستان قدس رضوی بود که در باب نسخه‌های خطی با مرحوم استاد ما مفاوضات داشت. یکی دیگر از شیفتگان نسخه‌های خطی که درین گونه مسائل نزد مرحوم ادیب می‌آمد مرحوم دبیر اعظم (برادر دکتر علی شاملو) بود که خود نسخه‌شناس بود و برای کتابخانه برادرش دکتر علی شاملو، نسخه‌های خطی می‌خرید. نمی‌دانم سرنوشت کتابخانه مرحوم دکتر علی شاملو در مشهد چه شده است، ولی اطمینان دارم که باید یکی از بهترین مجموعه‌های خطی مشهد باشد. این مرحوم دبیر اعظم با تمام دلالتان نسخه‌های خطی خراسان آشنا بود و چون امکانات مالی خوبی در اختیار داشت بی‌دریغ نسخه‌های خطی را می‌خرید. مرحوم ادیب، گاهی بر در دکان صرافانی کوچکی که صاحب آن شخصی به نام «صفر علی» بود و درست پایین خیابان تقریباً رویروی در مدرسه خیرات خان قرار داشت، روی کرسیچه‌ای می‌نشست و چتی می‌کشید. آنجا نیز مرجعی بود برای مفاوضات علمی او و بسیاری از دلالتان کتابهای خطی را در آنجا می‌دیدم که نزد او می‌آمدند و از و در شناخت نسخه‌ها و ارزیابی قیمت آنها یاری می‌طلبیدند.

یک بار به یاد دارم که کسی نسخه‌ای خطی آورده بود و ظاهراً انجامه colophane آن در جلدسازی و صحافی (به دلیل عدم توجه صحاف) وارد جلد شده بود و مشکلی پیش آمده بود که چه گونه می‌توان جلد را جوری شکافت که آن ورق انجامه آسیب نبیند و قابل قرائت و احیا باشد. صدای مرحوم ادیب هنوز در گوشم هست که می‌گفت: اگر کدخدا (ظاهراً نام یکی از صحافان قدیم یا کتابشناسان همان نسل است) بود می‌توانست این کار را به نیکی از عهده برآید. من نام این کدخدا را از دیگر فضلالی خراسان نشنیدم و

هیچ اطلاعی در باب او ندارم.

چند بار هم در داخل مدرسه خیرات خان شاهد حراج کتابخانه افرادی بودم که فوت شده بودند و وراثت ایسان کتابخانه شان را به حراج گذاشته بودند. من در آنجا بودم که با چیزی به نام «حراج» آشنا شدم. یادم هست که شخصی (که به نظرم همان مرحوم میرزا حسین کتابفروش بود) کتابی را (اعم از چاپی و یا خطی) برمی داشت سر دست می گرفت می گفت «فلان کتاب است و فلان چاپ یا با فلان ویژگی». هر کسی قیمتی می گفت تا یکی از میان جمع برنده و کتاب را مالک می شد.

یک مورد ازین حراج کتابها را خوب به یاد دارم که در حدود سال ۱۳۲۹-۱۳۳۰ بود و من به درس سیوطی و شاید هم معنی ادیب می رفتم. مردی از علما و از متعینین کرمان پیرانه سر زهد پیشه کرده بود و در مدرسه خیرات خان، در ضلع جنوب شرقی، اطاقی گرفته بود و در محیط مدرسه با هیچ کسی سخن نمی گفت، یا من ندیدم. همه فضلا و طلاب دلشان می خواست که بدانند او کیست و چه می کند؟ غالب روزها می آمد در طرف شمال مدرسه، در جلو یکی از غرفه ها پشت به آفتاب می نشست و چیزهایی روی کاغذهای آبی رنگ می نوشت. مرحوم پدرم می گفت یک روز که من از آنجا رد می شدم، بی آنکه قصد تجسس داشته باشم چشمم به روی صفحه ای افتاد که او در حال نوشتن بود. دیدم غزلی سروده است که مطلع آن بسیار زیباست و به یاد مانده است:

طمع ز صید، بریدن نه کار هر شیری ست

نگاه دار دلم را که طرفه نخجیری ست

من این بیت زیبا را به روایت شادروان پدرم از همان کودکی به یاد دارم. این مرد در همان سالها وفات یافت و کتابخانه او را که کتابخانه معتبری بود و مقداری هم نسخه خطی داشت آوردند و در مسجد مدرسه خیرات خان، همان ایوانی که روبروی در ورودی مدرسه، در سمت شمالی قرار داشت، به حراج گذاشتند. و کتابفروشان و دلآلان کتاب آن کتابها را به مزایده می خریدند. نمی دانم دیوان شعر او هم جزء همان کتابها بود یا نه؟ بنظرم یکی دیگر ازین حراج های کتاب، در مورد کتابهای مرحوم شیخ اسماعیل تائب تبریزی بود. پیرمردی در حدود سن نود سالگی که در طبقه دوم سمت شمال غربی اطاقی داشت و در زهد و تقوا مورد اعتقاد تمام پارسایان شهر ما بود. بنظرم در حدود سال ۱۳۳۴ وفات کرد در سن بالای نود سالگی. دیوان شعرش را یا بخشی از دیوانش را به نام «هدهد سلیمان» چاپ کرده بود و می آورد شعرهایش را بر استاد ما ادیب قرائت می کرد و ادیب درباره آنها نظر می داد. وی از دشمنان سیداحمد کسروی و ایرج میرزا

بود و از شعرهایی که در هجو ایرج میرزا گفته بود یک بیت را به یاد دارم:

تخلّص را نگر، بی دخل و بی خرج

به هم کرده سر «ایر» و ته «فرج»

وقتی که او درگذشت، بنظم کتابهای او را نیز حراج کردند.

پیش از آنکه به بخشی دیگر از کتابفروشیهای آن روزگار مشهد بپردازم باید از سه کتابفروش برجسته، در راسته خیابان شاهرضا یاد کنم که هر کدام در آن روزگار برای ما اهمیت خاص خود را داشتند و قبل از آنکه به آن سه کتابفروشی بپردازم باید یاد می‌کنم از «مطبوعاتی خرامانی» در اول خیابان شاهرضا که نخست به صورت کیوسکی (کوشکی)<sup>۱</sup> بود و بعدها به کتابفروشی معتبری بدّل شد و در سالهای مقارن انقلاب به فلکه «تقی آباد» از محلات بسیار نوساز مشهد انتقال یافت و تا همین سالهای اخیر که به مشهد مشرف می‌شدم، هنوز بر جا بود و بسیار فعال و در عرضه کتابهای خوب، توانا و ماهر. آنچه از کیوسک خرامانی به یاد دارم این است که در حدود سال ۱۳۳۵-۱۳۳۶ یک روز که از آنجا می‌گذشتم، پشت شیشه کیوسک خرامانی کتاب کوچکی دیدم به نام سبو که برگزیده‌ای از شعر عماد خراسانی بود. خواستم آن را خریداری کنم، دید طلبه‌ای جوانم، گفت: «آقا! این به درد شما نمی‌خورد، این کتاب، شعرهایی است که در رادیو با موسیقی و آواز خوانده می‌شود!» با لحن خرامانی دیگر جایی برای اصرار من باقی نماند. راه خود را در پیش گرفتم و آرزوی خریدن آن کتاب همچنان در دلم باقی ماند. عجیب است که بعدها هم آن کتاب را در هیچ جا، حتی در کتابخانه اخوان ثالث دوست بسیار نزدیک عماد ندیدم.

از سمت بالا خیابان وقتی وارد خیابان شاهرضا می‌شدیم، در اول کوچه مسجد مقبل یا سراب (کوچه روبروی آن به نام کوچه «تلفن خانه» مشهور بود و کانون نشر حقایق اسلامی هم در آن جا بود) کتابفروشی «باستان» قرار داشت که خوشبختانه هنوز هم باقی است و ازین نظر، بی‌گمان، قدیم‌ترین کتابفروشی مشهد است. کسانی که کتابفروشی باستان را اکنون اداره می‌کنند باید نسل سوم مرحوم پاسبان رضوی باشند که مؤسس و پایه‌گذار این کتابفروشی بود. من درباره کتابفروشی باستان یکی از شیرین‌ترین خاطره‌های دوره کودکی‌ام را دارم و چون در جای دیگری از آن سخن گفته‌ام در اینجا به تکرار آن نخواهم پرداخت، هر که خواهد به همانجا مراجعه کند.<sup>۲</sup> اما این کتابفروشی

۱. کیوسک، از کلمه «کوشک» فارسی گرفته شده است.

۲. به پانویشت شماره ۱، صفحه ۳۰، مراجعه شود.

باستان در مشهد چهل - پنجاه سال پیش، این امتیاز را بر تمام کتابفروشیهای مشهد داشت که زیر بار خرج کتابهای سنگین و پرخرج و دیرفروش می‌رفت مثلاً کتاب مصادر زوزنی یا تاریخ اسلام دکتر فیاض یا...

بنظرم یکی از کتابهای پر حجم و نسبتاً سنگین استاد سیدجلال‌الدین آشتیانی - شاید شرح مقدمه قیصری بر فصوص‌الحکم - را هم نخستین بار، باستان چاپ کرد. اصلاً در مشهد آن سالها، ناشری که کتاب چاپ کند جز باستان وجود نداشت و هیچ کس از جوانان اهل ادب جرأت و سرمایه کتاب چاپ کردن نداشت. چند کتابی هم که چاپ شد بسیار استثنایی بود و غالباً به خرج مؤلف مانند: شوریده فریدون صلاحی و یا زبان دل میرهادی ربّانی و از همه شاخص‌تر کتاب بیتاب اسماعیل خویی که کتابفروشی نادری آن را نشر داد.

در کنار کتابفروشی باستان و در سمت جنوب، چند دکان آن طرف‌تر، کتابفروشی «نادری» وجود داشت که از کتابفروشیهای معتبر و فعال بود و یکی از کارهای ماندنی او نشر کتاب بیتاب، نخستین مجموعه شعر اسماعیل خویی بود، به هنگامی که شاعر جوان در کلاس یازدهم (پنجم دبیرستان) درس می‌خواند با مقدمه استاد غلامرضا صدیق (لیسانسیه حقوق). این کتابفروشی هم در کنار باستان پاتوق اهل شعر و ادب بود. تا چند سال قبل هنوز بر جای بود و مدیر آن فعال. یک بار که با دکتر مرتضای کاخی از آنجا رد می‌شدیم، گفتیم، پیرسیم: آیا نسخه‌ای از بیتاب دارد یا نه؟ وقتی وارد شدیم و مُتَنگَرِوَار این پرسش را مطرح کردیم شروع کرد به بیان سوابق کتابفروشی‌اش و اینکه آنجا پاتوق چه کسانی بوده است، از جمله می‌گفت که در این کتابفروشی، شفیعی کدکنی با عبا و عمّامه می‌آمده است و...

چند دکان آن طرف‌تر به سوی جنوب، کتابفروشی رحمانیان بود. مرحوم رحمانیان که تا چند سال بعد از انقلاب هنوز زنده بود، یکی از مهمترین کتابفروشان مشهد بود. به دلیل ابتکاری که در مسئله «کتاب کرایه‌ای» کرده بود و جمع بسیاری از جوانان را به کتاب خوانی واداشته بود. من خودم بسیاری از رمانهای معروف را از طریق کرایه، خواندم و باید اعتراف کنم که بخشی از سرعت مطالعه‌ام، که فرنگیان در باب آن برنامه‌های اساسی در تعلیم و تربیت خود دارند و آن را reading comprehension می‌گویند، از همین طریق به دست آوردم. از آنجا که در همین جلد از کتابفروشی<sup>۱</sup> درباره کتابفروشی

۱. خانم سوسن اصیلی، درباره کتابفروشی رحمانیان از من مطالبی پرسیدند و فرار شد که در کتاب حاضر، در مقاله‌ای که پیرامون «کتاب کرایه‌ای» خواهند نوشت درباره آن کتابفروشی بحث کنند.



رحمانیان، خانم سوسن اصیلی قرار است به تفصیل بیشتری بحث کنند من به همین اندازه اکتفا می‌کنم و یاد آور می‌شوم که کشف این کتابفروشی برای من کشف بزرگی بود و آن را رهین دوست همدرس و هم مباحثه بسیار فاضلم استاد محمدتقی عابدی نیشابوری هستم که او مرا از وجود چنین کتابفروشی‌یی خبردار کرد. در میان کتابهای کتابخانه من چندین کتاب با مهر کتابفروشی رحمانیان وجود دارد که من آنها را از مرحوم رحمانیان خریدم. از جمله آنها که به یاد دارم یکی کتاب آهنگ‌های فراموش شده احمد شاملو است.

اگر از کتابفروشی رحمانیان به طرف جنوب و به طرف گنبد سبز حرکت می‌کردیم، نزدیک گنبد سبز که پایان خیابان و عملاً در آن سالها بن بست بود، کتابفروشی گوتمبرگ بود که آقای محمود کاشی چی آن را به وجود آورده بود. البته شعبه دوم گوتمبرگ در آنجا بود. شعبه اصلی و قدیمی آن - که بعدها تعطیل شد - در خیابان «ارگ» بود و در راسته چند کتابفروشی بسیار مهم دیگر که باید آنها را مجموعه کتابفروشیهای مهم بخش نوساخته شهر خواند. این کتابفروشیها از شمال به جنوب عبارت بودند از کتابفروشی برومند، آزاد مهر (اشترنژاد) و بعد گوتمبرگ. گوتمبرگ و برومند گرایشهای مترقی و چپ داشتند ولی آزاد مهر معتدل بود و تا حدودی سنتی.

وقتی گوتمبرگ شعبه ارگ خود را تعطیل کرد و به خیابان گنبد سبز انتقال یافت دو کتابفروشی آزاد مهر و برومند پاتوق اصلی روشنفکران و دانشگاهیان بودند. برومند با سلیقه‌ای نوتر و مدرن‌تر و آزاد مهر سنتی‌تر و عامه‌پسندتر. این دو کتابفروشی پاتوق تمام کسانی بود که اهل شعر و ادب و داستان‌نویسی و تاریخ و اجتماعیات بودند و هر کس هر کس را نمی‌توانست پیدا کند عصرها و سر شب می‌توانست در یکی از این دو کتابفروشی بیاید. در کنار این پاتوقهای ادبی دو سه تا «کافه» و «قهوه‌خانه» هم وجود داشت که سعی میان صفا و مروء اهل ذوق بیرون از آنها نبود: کافه «چمن» و تقریباً در کنار این دو کتابفروشی و کمی دورتر، در طرف جنوب «اتحاد» اما از هر دوی اینها طبیعی‌تر و خودمانی‌تر «قهوه‌خانه داش آقا» بود، روبروی این دو کتابفروشی، در داخل کوچه.

این داش آقا که فقط چایی می‌داد، پاتوق درجه اول ادبی شهر ما بود و همه نوع ذوقها و سلیقه‌ها در آن حضور می‌یافتند، از سنتی‌ترین شاعران غزل‌سرا مثل مرحوم محمد آگاهی تا نوترینها و مدرن‌ترینها (مثل زنده یاد فریدون مُزده). کسانی که در کتابفروشیهای برومند و آزاد مهر و یا کافه «چمن» و «اتحاد» و «قهوه‌خانه داش آقا» تقریباً همیشه نوعی حضور داشتند: مرحوم احمد کمال پور (کمال)، شادروان دکتر سعید هدایتی (استاد

چشم‌پزشکی دانشگاه مشهد)، شادروان جعفر محدث که کعب الأخبار (یا کعب الأخبار) فرهنگی خراسان بود و از نشر هر کتابی که وارد مشهد شده بود خبر داشت و از قیمت آن و تخفیفی که می‌توان از کتابفروشی در قیمت آن به دست آورد و هم بر این سه تن باید بیفزاییم قاسم صُنْعَوی (مترجم نامدار و برجسته عصر ما) را و فریدون صلاحی شاعر شهیر آن سالها و فریدون مژده شاعر و نقاش با فرهنگ و صاحب ذوق آن ایام را و نعمت آزرم شاعر برجسته خراسان را و محمد عظیمی شاعر غزل‌سرای و مؤلف کتاب از پنجره‌های زندگانی و مرحوم غلامرضای قدسی شاعر غزل‌سرای نامی شهر ما و مرحوم صاحبکار «سهی» را و گاه استاد محمد قهرمان نیز درین کتابفروشیها و این پاتوقها حضور داشت و نیز مرحوم میرهادی ربّانی که پیش ازین از کتاب زبان دل او و آن پشت جلد عجیبش یادی کردم.

در کنار این کتابفروشیها و پاتوقهای ادبی، نباید از باغ ملی مشهد که کتابخانه وزارت معارف در داخل آن قرار داشت غافل شد. باغ ملی مشهد کهن‌ترین پاتوق ادبی و فرهنگی مشهد در اوایل قرن بیستم بوده است و اهل ادب می‌دانند که وقتی قوام السلطنه، والی خراسان شد خیلی دلش می‌خواست که با مرحوم ادیب نیشابوری (ادیب اول، شیخ عبدالجواد متوفی ۱۳۰۴) دیداری داشته باشد. اما مناعت طبع ادیب اجازه نمی‌داد که او به دیدار والی خراسان (یعنی مرحوم قوام السلطنه) برود. قوام السلطنه هم برایش سخت بود که به اطاق کوچکی در مدرسه نواب برود و در آنجا ادیب را زیارت کند. ناچار جمع ادیبان و شاعران آن ایام، امثال جلال الممالک (ایرج میرزا) و دیگر ارادتمندان ادیب، ترتیبی دادند که بدون خبر قبلی در باغ ملی این دو تن یکدیگر را دیدار کنند و چنین کردند که داستانش بسیار شیرین و خواندنی است و نقد تند و بی‌پروای ادیب از شعر قوام السلطنه نمودار صراحت و شجاعت ادبی اوست.

این باغ ملی در سالهای مورد بحث ما نیز همچنان پاتوق شعرا و ادبا و اهل هنر خراسان بود و قلب فرهنگی و هنری شهر مشهد، در حوالی آن می‌تپید. کتابفروشان دوره گرد یا سیار هم در همین راسته‌ای که گوتمبرگ و آزاد مهر و برومند قرار داشتند گاه می‌آمدند و بساط می‌کردند و من خودم دیوان منوچهری چاپ دبیرسیاقی را در سال ۱۳۳۳-۱۳۳۴ از هدایت ارشادی، که به مشهد آمده و کتابهایش را در کنار دیوار قونسولگری انگلیس گسترده بود خریدم.

تجدید عهدی با کتابفروشی گوتمبرگ در محل جدید آن در خیابان گنبد سبز، ضرورت دارد زیرا در آن مکان بیشتر فعال شد و سیل کتابهای ارزان چاپ شوروی سابق

را می‌آورد از همه نوع و به همه زبانها. و گاه کیلویی می‌فروخت. یک روز که وارد آنجا شدم دیدم مرحوم دکتر علی‌اکبر فیاض غرق کتابی روسی است. پرسیدم که این چه کتابی است؟ فرمود: روسها چاپ جدیدی از آثار داستایوسکی تدوین کرده‌اند، می‌خواهم بدانم که چه کرده‌اند. دکتر فیاض یکی از ادیبان روسی دان ایران بود و در کنار روسی، فرانسوی، آلمانی، انگلیسی، یونانی و لاتینی نیز می‌دانست و در عریّت استاد بی‌همتایی بود.

در مسیری که از کتابفروشیهای باستان و نادری و رحمانیان داشتیم اگر مستقیم به طرف جنوب و گنبد سبز می‌آمدیم می‌رسیدیم به همین کتابفروشی گوتمبرگ. اما اگر وارد خیابان خسروی می‌شدیم، در مسیر رسیدن به کتابفروشیهای برومند و آزاد مهر (یعنی خیابان ارگ) در خیابان «خسروی» یک کتابفروشی بسیار مهم وجود داشت و آن کتابفروشی بود که ناصر عاملی شاعر استاد و ادیب برجسته خراسان در آن سالها (یکی دو سال بعد از وقایع ۲۸ مرداد ۳۲) در خیابان خسروی تأسیس کرده بود به این معنی که یکی از دکانهای نزدیک به محکمه (یعنی مطب) پدرش مرحوم دکتر شیخ حسن خان عاملی را تبدیل کرده بود به کتابفروشی. آنجا هم پاتوق شاعران و ادیبان سنتی شهر ما بود و احمد کمال و قدسی و دیگران را در آنجا می‌توانستی ببینی. ناصر از آزادگان و فرزندان نسل خودش بود و در راه عقاید انسانی خویش زندان و آزار بسیار دیده بود. سالهاست از وی خبرم امیدوارم هر کجا هست به سلامت باشد. من قضیه مراجعه‌ام را به کتابفروشی او و آشنائی‌ام را با آن کتابفروشی جای دیگری به تفصیل نوشته‌ام و در اینجا به تکرار آن نخواهم پرداخت.

یک بار که می‌خواستم شاهنامه‌ای بهتر از آنکه داشتم (چاپ دبیرسیاقی یا کلاله خاور) بخرم، او شاهنامه‌ای به من عرضه کرد که چاپ سنگی بود و در حواشی آن مرحوم ملک‌الشعراء بهار به خط خودش اصلاحاتی کرده بود و تعلیقاتی افزوده بود. چیزی شبیه نسخه‌ای که بعدها توسط آقای علی میرانصاری و انتشارات «اشتاد» در سال ۱۳۸۰ در تهران، به صورت عکسی چاپ شد. البته یقین دارم که عین همان نسخه نبود ولی هیچ‌گاه تأسف خود را ازین که آن نسخه را نخریدم نمی‌توانم فراموش کنم.

اگر مسیر ارگ را به سمت شمال حرکت می‌کردیم می‌رسیدیم به دو کتابفروشی مهم دیگر: یکی کتابفروشی زوّار و دیگری کتابفروشی مروج. من ازین دو کتابفروشی چیز مهمی نخریدم و به آنجا رفت و آمد چندانی نداشتم. تصور می‌کنم بیشتر فروشنده کتابهای درسی و دبیرستانی بودند زیرا در نزدیکی دو تا از دبیرستانهای بسیار مشهور

شهر ما بودند: فیوضات و شاهرضا. اگر مسیرمان به طرف شمال ادامه پیدا می‌کرد و به «میدان سراب» می‌رسید قبل از رسیدن به میدان، کتابفروشی «گلِ سرخ» بود که من از آن هرگز کتابی نخریدم و اگر به سمت خیابان «فوزیه» می‌رفتم در نزدیکی های کوچه «باغ سنگی» کتابفروشی «فخر» بود که من از آن نیز هرگز کتابی نخریدم ولی بعضی دوستان من از جمله قاسم صُنْعُوی از آن هم کتاب می‌خریدند و هم کتاب به کرایه می‌گرفتند. می‌گفتند در کرایه دادن کتاب از رحمانیان هم ارزان‌تر عمل می‌کند.<sup>۱</sup> ما از رحمانیان به شبی یک قران کتاب کرایه می‌کردیم و برای آنکه یک قران به دو قران (دو شب) کشیده نشود، می‌کشیدیم زمان‌های پانصد صفحه‌ای را یکی دو روزه تمام کنیم. ولی این کتابفروشی گویا شبی ده شاهی، کتاب به کرایه می‌داد.

امروز، مشهد، صد برابر و حتی هزار برابر سال‌های کودکی و نوجوانی من شده است و کتابفروشی‌های بسیار خوب و پیشرفته‌ای در گوشه و کنار آن وجود دارد و از این کتابفروشی‌های مورد بحث ما چند تایی بیشتر باقی نمانده است که احتمالاً رونق کتابفروشی‌های جدید را هم ندارند اما کسانی که بخواهند تاریخ فرهنگ و ادب مشهد را در پنجاه سال قبل بنویسند از مراجعه به تاریخ آن کتابفروشی‌ها گزیری نخواهند داشت.<sup>۲</sup>

تهران، اسفند ۱۳۸۳

۱. اطلاعات مربوط به این دو کتابفروشی را مرهون دوستانم آقایان علی باقرزاده (بقا) و قاسم صُنْعُوی هسمن که در گفتگویی تلفنی یادآور شدند. از این دو عزیز بزرگوار سپاسگزارم.

۲. در تکمیل این یادداشت، اطلاعات مربوط به سال تولد و وفات مرحوم فلسفی اصفهانی و نیز مرحوم شیخ هادی را و نیز عکس او را به یاری خویشاوند فاضل آقای مصطفی کذکنی و از طریق خانواده‌های مرحوم فلسفی و مرحوم شیخ هادی به دست آوردم. به ویژه از استادان دانشمند جناب دکتر محمدرضا راشد و جناب دکتر محمود فاضل (یزدی مطلق) سپاسگزارم و از خوانندگان این یادداشت خواهشمندم که تمام خطاهای مرا، در صورت امکان، یادآور شوند تا در این بخش از تاریخ فرهنگ خراسان، کمتر اشتباهی روی دهد.